طوطی شکر شکن تاگور

اعتمادی، محمود

چند سال پیش در سفری به هند در تئاتر شهر بمبئی که اکنون به نام یکی از خدایان هند«مومیایی» نامیده می‏شود،تندیس بزرگی از تاگور دیدم و من‏ که در جست و جوی ره آوردی بودم هم در زمینه‏ دین فلسفی هند و هم ادبیاتش-بر آن شدم به ترجمه‏ اثری از رابیندرانات تاگور(1941-1861-م) دست یازم.«ارمغان غزل»مجموعه‏ای از سرودهاست،و از زبان بنگالی به انگلیسی ترجمه‏ شده،برای این منظور زیبنده یافتم.

این اثر در زبان فرانسه icnarffo euqiryL 'L نام گرفته که پیشکشی فروتنانه به آفریدگار است. بر این اثر شاعر نامی ایرلندی-برنده جایزه نوبل- یتیز-که همزمان تاگور بوده،مقدمه‏ای نگاشته که‏ ترجمه آن در پی می‏آید.

تاگور،نخستین شاعر آسیایی است که در سال‏ 1913 میلادی،جایزه ادبی نوبل دریافت کرد.

تاگور به ایران سفری کرده و به زیارت آرامگاه‏ حافظ در شیراز شتافته است.\*

زمانی حافظ غزل سرای بزرگ،به شاعران هند پیام فرستاد:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‏رود

امید است ترجمه این اشعار بنگالی بتواند آن‏ پایگاه عالی را که تاگور در ادب و عرفان هند داشته، در ذهن خوانندگان پارسی گو ترسیم کند.و این‏ قند بنگالی در سرزمین پارس،ما را شیرین کام‏ سازد.

این مجموعه،سرودهای تغزلی است که به‏ آفریدگار تقدیم شده.تاگور تصویر پرداز آن‏ چیزی است که در ادبیات کلاسیک هند صورت‏ «عاشقانه»دارد و نشانگر آنچه عشق به خداوند نامیده شده است.و شادخواری آن چیزی که آنرا پیوستگی با خداوند نامیده‏ایم.

از اینرو،رهگذر راه خداوند که از ستایش و بندگی خویش به شیوه پارسایان هند نقشی از خاکستر و رنگ سرخ بر پیشانی دارد،بر زمینی که‏ از تابش آفتاب خشکیده،چون نوعروسانی است که‏ در خانه تهی به انتظار بازگشت سروران نشسته‏اند. نخستین رگبارهای تند بهاری و تندبادهای‏ موسمی،گل‏ها،رودخانه‏ها،و توده‏های صدف، ژرفنای این اشعار را پدید آورده‏اند.

در هند،شاعران بسیاری داریم ولی هیچکدام‏ همسنگ تاگور نیستند و ما این عصر را عصر را بیندرانات می‏خوانیم و در این عصر در اروپا نیز هیچ‏ شاعری شهرتش به پای شهرت تاگور نرسیده‏ است.تاگور،در موسیقی نیز بمانند شعر، چیره دستی نشان داد،آوازه شعر تاگور از بنگال به‏ برهمه(میانمار)کشیده و در هر کجا که گویش‏ بنگالی دارند.

زندگی آراسته به کمال تاگور به راستی‏ تحسین برانگیز است.چون نوجوان بود به نگارش‏ \*تاگور تصویر پرداز آن‏ چیزی است که در ادبیات کلاسیک‏ هند صورت«عاشقانه»دارد و نشانگر آنچه عشق به خداوند نامیده شده است.

\*تاگور،شاعری پارسا بود که از میان پارسایان هندو برخاست. تاگور از زیستن سرباز نزد،اما میدان سخنش از خود زندگی‏ گسترشی فراتر یافت و چنین‏ است که ما عشق و دوستی را نثار راهش کرده‏ایم.

پرداخت و از طبیعت سخن گفت.در آن هنگام که‏ با اندوهی گران دست به گریبان بود،اشعار زیبایی‏ به زبان انگلیسی تقریر کرد.

\*\*\*

چون تاگور در ژرفنای هنر شاعری کاویدن‏ گرفت،شعر او بیانی دینی و فلسفی یافت،و در سروده‏هایش الهام بشری راه پیدا کرد.تاگور، شاعری پارسا بود که از میان پارسایان هندو برخاست.تاگور از زیستن سرباز نزد،اما میدان‏ سخنش از خود زندگی گسترشی فراتر یافت و چنین‏ است انگیزه آن چیزی که ما عشق و دوستی را نثار راهش کرده‏ایم.شعر تاگور،غزل است با آهنگی‏ ظرافت آمیز در زبان هندی.نازک خیالی رنگ آمیز آن ترجمه ناپذیر است،از نظر وزن عروضی ابتکاری‏ است.غزل تاگور اندیشه پرداز جهانی رؤیایی‏ است.

\*

تاگور برای واژه‏هایش به موسیقی می‏پرداخت‏ و می‏توان دریافت تا چه اندازه از شور کلام لبریز بوده است و تا چه پایه عریان و بی تکلف و در بیان‏ سودازدگیش تا چه اندازه بی پروا و تا کجا سرشار از شگفتی؟و این همه را انگیزه آن است که شعر تاگور هرگز با ما بیگانه نیست.

آری!سرگذشت اشعار تاگور چنان خواهد بود که در طول روزگاران،مسافران آنرا در راه‏ها زمزمه‏ کنند و پارو زنان بر رودخانه‏ها سرود آنرا سر دهند. دلباختگان در آن هنگام که در شوق انتظار یکدیگر بسر می‏برند این اشعار را می‏خوانند.و این عشق‏ خدایی را در ژرفای آب‏هایی می‏جویند که سودای‏ تلخ آنان را می‏شوید و جوانی خود را دوباره از سر می‏گیرد.

مسافری که جامه ارغوانی پوشیده تا گرد راه بر شانه‏اش نه نشیند،دختری که در بسترش گلبرگی‏ را می‏جوید که از تاج گل محبوب ریخته،و کنیزک‏ یا نوعروسی که در انتظار دامادی است که به خانه‏ تهی گام نهد؛اینها همه نشانه‏های دل‏هایی است‏ که رو به سوی«خدا»دارند!گل‏ها،رودها، صدف‏های روان،باران تند و سیل آسای هندوستان‏ در تیرماه،یا گرمای سوزان آن سرزمین تصویرهایی‏ هستند از دل‏های سودازده که در راه جدایی یا وصل‏ پویانند!

و مردی که در درون قایقی نشسته و نای‏ می‏نوازد و چون یکی از اشکال حروف چینی‏ رازآمیز،ولی پرمعنی است،او خود وجود خدایی‏ است.

\*

یک سادگی و بیگناهی که هیچکس نمی‏تواند در ادبیات پیدا کند،پرندگان و برگ‏ها را چنان به شاعر نزدیک ساخته که گویی کودکی بیش نیست و تغییر فصل‏ها مانند حوادث بزرگ میان ما و آنها قد برافراشته است.

پرستشگاه ویران(1)

خدایگان پرستشگاه ویران

سیم‏های گسسته تار«وینا»(2)

دیگر ستایش تو را نمی‏سراید!

و دیگر زنگ‏ها،

در شامگهان

«زمان پرستش را نمی‏نوازد!

\*هوای پیرامون تو

آرام است و خاموش

و در جایگاه متروک تو

نسیم آواره‏ی بهار می‏وزد

نسیم بهاری مژده گلها را می‏رساند.

-گل‏هایی که دیگر برای پرستش به دامانت‏ نمی‏ریزند!

پرستندگانی که تو را دوست می‏داشتند

دیگر رانده شده‏اند!

\*\*\*

شبانگاه

در آن هنگام که آتش‏ها و سایه‏ها

در هم خزیده‏اند،

بر تیرگی شبانگاهی افزوده

و پرستشگر تو،

خسته و وامانده،

با دلی گرسنه،

به پرستشگاه ویران باز می‏گردد

\*\*\*

چه بسا روزهای جشن

خاموش به سویت ره می‏سپارد،

این پرستشگاه ویران!

و چه شب‏های نیایش

که در تو چراغی افروخته نشد!

چه بسیار تصویرهایی که توسط

استادان هنر دلفریب پرداخته شد

و چون زمانش بسر آمد،

به رودخانه«ورجاوند»فراموشی

سپرده شد

تنها خدای

پرستشگاه ویران،

در فراموشی بی‏مرگ

ناپرستیده ماند!!

چشم بگشا خدا را ببین

رستگاری!

در کجا می‏توان رستگاری را یافت؟!

سرور ما:

«شاد خوار بر خویشتن»

پیوندهای آفرینش را

بربسته،

و هرگز

از ما جدا نمی‏شود!

\*\*\*

سر از گریبان اندیشه برکش!

و گل‏ها را،

و بخورهای خوشبو را\*(1)

بدور افکن!

چه غم اگر جامه‏ات،

ژنده شود و چرکین؟

چشم بگشا،

خدا را به‏بین،

و با عرق پیشانی و رنج،

با او

دمساز باش!

نای سرشار از موسیقی

نغمه من

زیورش را از دست هشته

سرودم

به آرایش و جامه‏ی زیبا نمی‏بالد

پیوند میان ما را

زر و زیورها،

سست می‏گرداند.

و حجاب چهره جان می‏شود

جرنگ جرنگ زیورها،

نجواهای ترا به گوش نمی‏رساند،

در دیدار تو،

خودستایی شاعرانه‏ام،

شرمگین فرو می‏میرد.

\*\*\*

ای شاعر سرور،

در پای تو بنشستم،

تنها مرا درنگی بخش،

تا زندگی‏ام را به سادگی و راستی بیارایم

و در دستان تو،

چون نایی«شوم»

که سرشار از موسیقی است

عشق گفت:

در انتظار توام!

ابر به من گفت:

ناپدید می‏شوم.

شب به من گفت:

من در سپیده دم آتشین فرو می‏روم

درد گفت:من در ژرفای سکوت

مانند جای پای او باقی خواهم ماند

و زندگی به من گفت:من در«کمال»می‏میرم

زمین گفت:روشنایی‏های من هر لحظه اندیشه‏های

تو را بوسه می‏زند!

عشق گفت:روزها گذشتند ولی من در انتظار

تو هستم!

مرگ گفت:من زورق تو را در دریا

از این سو به آن سو خواهم برد

(\*)گل و بخورهای خوشبو در مراسم پرستش هندوان‏ (مترجم)

(1)-در سفر هند و دیدار از سومنات پور،پرستشگاهی است‏ که بارها به دست سلطان محمود غزنوی برای به دست آوردن‏ بت‏های زرین ویران شده این غزل تاگور،( evisserpmiL ) و گیرایی تکاندهنده در من بجای نهاد(مترجم)

(2)- neeV تار آهنین هند